

برای من «مارادونا» در دنیای فوتبال همین بود. محبوبیتش می‌توانست هر روانشناسی را دیوانه کند. با دست گل می‌زد. گاهی در خیابان مثل یک اوباش عمل می‌کرد. در برهه‌ای از زندگی‌اش دچار اعتیاد شد، خبرنگاران را کتک می‌زد. متهم به دوپینگ می‌شد. مالیاتش را پرداخت نمی‌کرد. به همه بدویپراه می‌گفت و به عنوان سرمربی، آرژانتین را به شکل تحقیرآمیزی حذف کرد. اما دیه‌گو آرماندو مارادونا، همه‌ی این کارها را کرد و محبوب‌تر شد!

پسربچه‌ای از فقیرترین محله‌ی بوینس آیرس، به دنیای فوتبال پا می‌گذارد تا شادی بیافریند؛ این خطِ اولِ قشورترین و شاید زیباترین فصل کتاب فوتبال، یعنی زندگی ورزشی اسطوره‌ای به نام مارادونا است. فصلی که بهارش از ناپل شروع شده است. می‌گویند اگر مثلاً هزار سال دیگر باستان‌شناسی بر بقایای به‌جامانده از ناپل امروز قدم بزنند، به این نتیجه می‌رسد که اهالی ناپل، بُتی به نام مارادونا را می‌پرستیدند، چراکه ناپل پر است از تندیس مارادونا و تقریباً هیچ دیوار اتاقی در این شهر وجود ندارد که به عکس او مزین نشده باشد!

در «پله» ما «بزرگی تضمین شده» را دیدیم؛ مردی یخی که ریتیم داشت و خونسرد بود اما هرگز فوتبال برایش یک سرگرمی به حساب نمی‌آمد. در «یوهان کریوف»، جهان، ازدواج هوش و ظرافت را به نظاره نشست. اما در مارادونا، تمام زیبایی‌های جهان در چشم مردم کره‌ی خاکی، در قالب یک تکل یا یک دریبل، یک شادی و یک رندی، یک شادی و یا یک اشک خلاصه شد. مارادونا، نخستین هنرمند متأثر فوتبال بود. «ال دیوس»؛ هنرمند، تراژیک، خدا و کسی که همه بخشی از او را می‌خواستند. چه مردمِ عادی، چه سیاسیون.